

# دوست

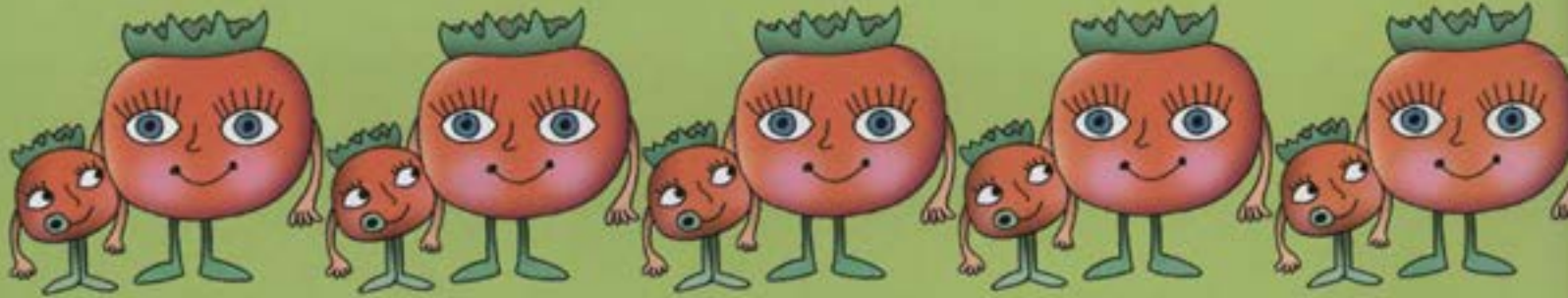
خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۶۱۵، پنجشنبه

۳ آذر ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان



۱۳		نقاشی روی دیوار	۳		با من بیا
۱۷		قایم باشک	۴		عروسی بوی عید
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		میوه	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۱۰		مادربزرگ
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		اون کیه که ...؟	۱۲		بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگنتی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: سدف سفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیایش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغرعی
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۱۲۹۷، ۶۶۷، ۶۸۳۳ و ۶۶۷۰ شماره: ۶۶۷۱۳۳۱۱



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من خرمالو هستم.

هم قشنگم، هم نرم و خوش مزه!

فصل پاییز، فصل رسیدن من است.

من و سیب و انار و به، میوه‌های فصل پاییز هستیم.

می‌دانی که ما میوه‌ها پر از ویتامین هستیم و تو با خوردن میوه،

قوی و سالم می‌مانی.

برای همین هم خدای مهربان، در هر فصلی، میوه‌های خوش مزه

و رنگارنگی به تو هدیه کرده.

خدا را شکر کن و با لذت، آن‌ها را بخور.

صبر کن!

مرا نخوری!

من میهمان تو و مجله هستم.

میهمان را که نمی‌خورند!

دست مرا بگیر و با من بیا...



# عروسی بوی عید

فریبا کلهر



بوی بد، تنها بود،

غصه دار بود،

فکر کرد: «اگر زن بگیرم، هم صحبت پدر می‌کنم، دیگر غصه ندارم.»

بوی بد رفت و رفت تا به یک لنگه جوراب رسید،

جوراب، کمی بو می‌داد.

بوی عرق پا می‌داد.

اما بوی بد، او را پسندید و ازش خواستگاری کرد،

لنگه جواب گفت: «واه واه واه! چه درخت‌ها من زن تو بشوم!»

بوی بد پرسید: «مگر من عیبی دارم؟»

لنگه جوراب گفت: «من شوهری می‌خواهم که اوشن بو باشد، بوی گل و عطر پدرت را.»

بوی بد، لنگه جوراب را با آرزوهایش تنها گذاشت.

بوی بد رفت و رفت تا به پارکی رسید،

مادر و پسری روی لنتیکت نشسته بودند،

مادر گفت: «عبر توی راه است، بوی عید می‌آید!»


پسر پرسید: «عید چه بویی دارد؟»

مادر گفت: «عید، بوی همه‌ی چیزهای خوب را می‌دهد، عید بوی سیب و نعنائین می‌دهد، بوی میوه و شیرینی،

بوی سبزه و گل، بوی اوشن بختی و امید، بوی آفتاب میوه‌ای...»

بوی بد، عاشق بوی عید شد.

گفت: «باید بره‌م بوی عید را پیدا کنم، شاید زلم شد.»



بوی بد رفت و رفت،  
اما بوی عید را پیدا نکرد،  
خسته شد،  
زیر درختی خوابید و خواب عید و بوهای خوب را دید،  
خواب دید بوی عید او را دیده و پسندیده،  
بوی بد، خواب عروسی دید، یک عروسی با شکوه و معطر!

وقتی بوی بد بیدار شد، درخت بالای سرش پر از شکوفه بود،  
همه جا سبز بود.

پر از عطر گل بود، پر از عطر سیب و تمشک.

بوی بد با خودش گفت: «کمانم این بو، بوی غیر است.»

بعد بوی عید را دید که لای درخت‌ها و سبزه‌ها می‌چرخید.

بوی بد، با دیدن بوی عید دست‌پاچه شد.

زبان‌ش بند آمد، گفت: «سلام! زن من می‌شوی.»

بوی عید، خنده‌اش گرفت، گفت: «تو چه قدر کم طاقتی! چه قدر عجله داری! اول بیا هواستکاری، کمی برو بیا کنیم.

اگر هم دیگر را بسندیریم، زنت می‌شوم. و صله‌ی تنت می‌شوم.»

بوی بد، خوش حال شد و آن‌ها با هم عروسی کردند.

مبارک باشد!

از عروسی بوی عید و بوی بد،

سال‌ها می‌گذرد.

آن‌ها کلی بچه‌ی قد و نیم‌قد دارند.

بعضی از آن‌ها مثل مادرشان خوش‌بو هستند.

بعضی دیگر به پدرشان رفته‌اند و بوی بد می‌دهند.

اما نه! بوی بد هم دیگر بد بو نیست.

هم نشینی و هم صحبتی با یک زن خوش‌بو.

او را هم خوش‌بو کرده است!

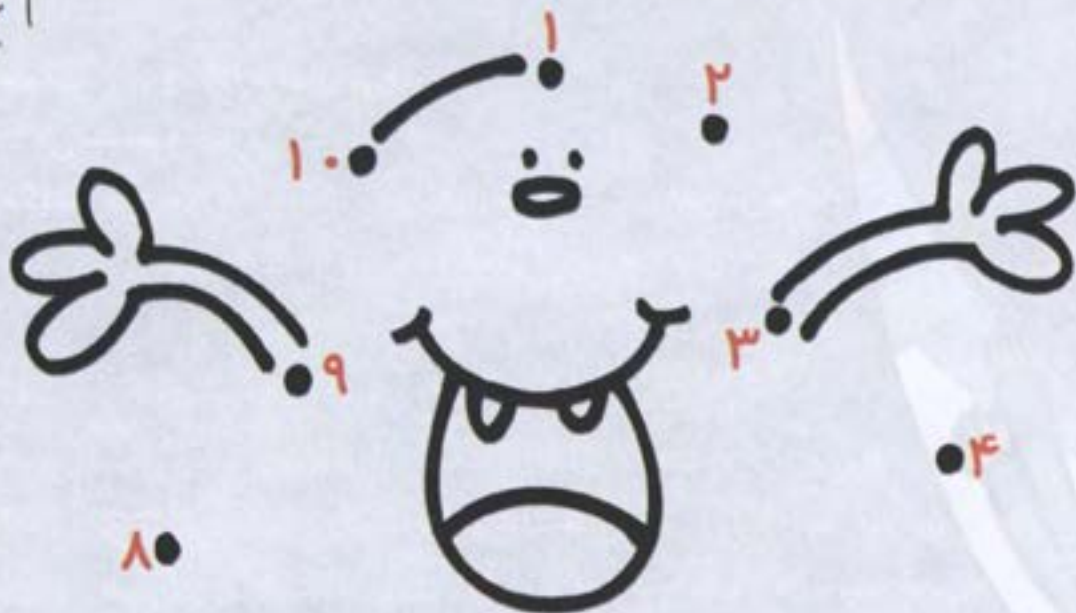


# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



۸

۷



# فرشته‌ها



هر شب، قبل از خواب، پدر و مادرم نماز می‌خوانند.

من هم کنار آن‌ها می‌نشینم و دعا می‌کنم.

یک شب به مادرم گفتم: «فکر می‌کنم دعاهای من تمام شده است. وقتی می‌فواهم با خدا حرف بزنم و به او چیزی بگویم، یادم می‌آید که شب قبل هم همان را به خدا گفته‌ام!»

مادرم خندید و گفت: «راست می‌گویی. ما حتی وقتی که به خدا چیزی هم نگوئیم، او

فودش همه چیز را می‌داند. اما دعا کردن و از خدا کمک خواستن، باعث فوش‌هالی ما

و خدا می‌شود. امام جعفر صادق (ع) گفته‌اند که هر شب به کارهایی که در روز کرده‌ای فکر کن.

اگر کارهای تو خوب بوده و دیگران را شاد کرده، از خدا بخواه که به تو کمک کند همیشه خوب

و مهربان باشی و اگر کاری کردی که باعث ناراحتی کسی شد، از خدا بخواه که تو را ببخشد. این طوری

هر شب حرفی برای خدا داری و هیچ وقت دعاهای تو تمام نمی‌شود.»

آن شب، اولین چیزی که من از خدا خواستم، این بود که مادر خوب و مهربان مرا همیشه سالم و

سلامت نگه دارد تا من چیزهای تازه از او یاد بگیرم.

چیزهایی که انجام دادن آن‌ها هم خدا را خوش حال می‌کند. هم فرشته‌ها را، هم مرا.







# مادر بزرگ

استاد بزرگ



مادر بزرگ ،

وقتی اومد

خسته بود .

چارقدش و

دور سرش

بسته بود .

صدای کفشش که اومد

دویدم .

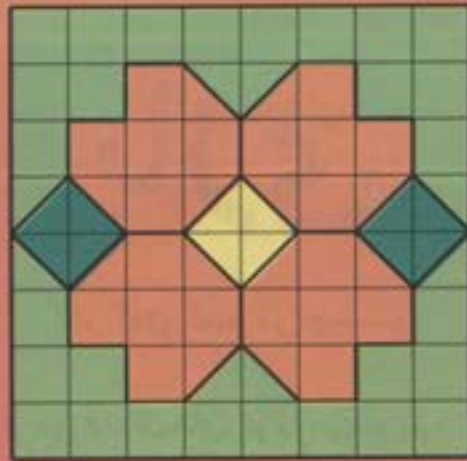
دور گلای دامنش

پریدم .

بوسه زدم روی لپاش

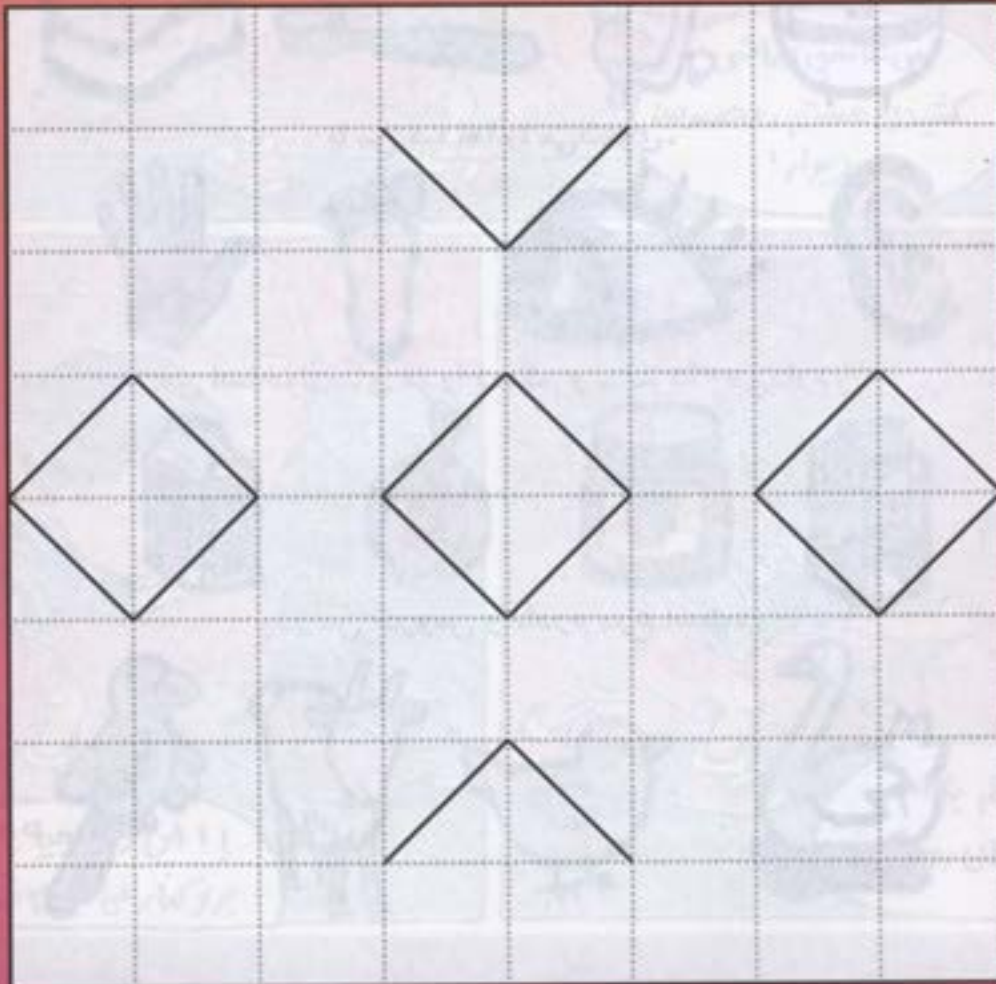
تموم شدن خستگی هاش





# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.





به کودک کمک کنید گزینه‌های  
درست را انتخاب کند.

# بازی



اگر گفتی اسم من چیست ؟

من دندان‌های تو را می‌شویم.



با من صداها را می‌شنوی.



من استخوان‌های تو را محکم و سالم نگه می‌دارم.



پدر من خروس و مادرم مرغ است.









هنوز یک تکه زغال در گه دارم!



خوبه! حسابی از بابای  
کوچول، دور شدیم!



این هم از این. تمام شد!



حالا وقتشه  
انعام بگیریم



پایان





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



قورباغه



موش



میمون



کرم خاکی

## قایم باشک

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز موش و میمون مشغول بازی بودند که قورباغه از آب بیرون آمد و گفت: «من هم بازی!»

همین موقع، کرم خاکی بی خبر از همه جا سرش را از خاک بیرون آورد و به دور و بر نگاه کرد.

میمون خواست کرم خاکی را بگیرد که موش گفت: «نه! موقع بازی نباید پیزی بفوری.»

کرم خاکی با خوش حالی گفت: «بازی، من هم بازی!»

میمون، قورباغه و موش تصمیم گرفتند با هم بازی کنند. بازی قایم باشک.

گفت: «من چشم می‌گذارم. شما هم بروید و جایی قایم بشوید. تازه می‌شمارم، بعد چشم‌هایم را



باز می‌کنم.

چشم‌هایش را بست و شروع کرد به شمردن: «یک، دو، سه ...»



پرید روی شاخه‌ی درخت، درست جایی که پراز موز بود و مشغول خوردن موز شد.



دوباره برگشت زیر خاک، همان جایی که نرم و خیس و خنک بود.






شیرجه زد توی آب و مشغول شنا کردن و زیرآبی رفتن شد.



، تاده شمرد و چشم‌هایش را باز کرد.



هرچه به دور و بر نگاه کرد، نه  را دید، نه  را و نه  را.

همه جا را گشت اما دوستانش را پیدا نکرد.




، یادشان رفت که قایم باشک بازی می‌کردند و هر کدام مشغول کار



خودشان شده بودند.



که تنهایی حوصله‌اش سر رفته بود، تصمیم گرفت به خانه برگردد.

همان موقع  را دید که سرش را از خاک بیرون آورده .

با خوش حالی گفت: «من تو را پیدا کردم!»



با تعجب گفت: «ولی من کم نشده بودم!»



گفت: «بازی قایم باشک! تو پنهان شدی. یادت می‌آید»



را شنیدند و یادشان آمد که داشتند بازی می‌کردند.



صدای



هم از خاک.



هم از آب بیرون آمد و



همه دور



نشستند و به حواس پرتی خودشان خندیدند!

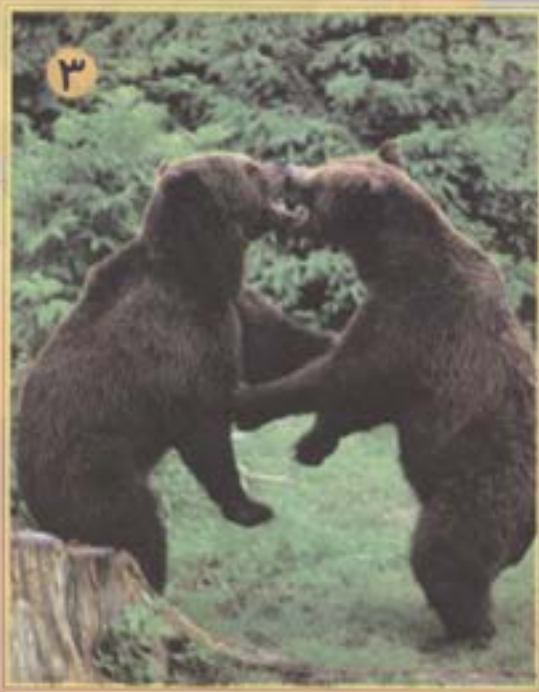


# قصه‌ی حیوانات

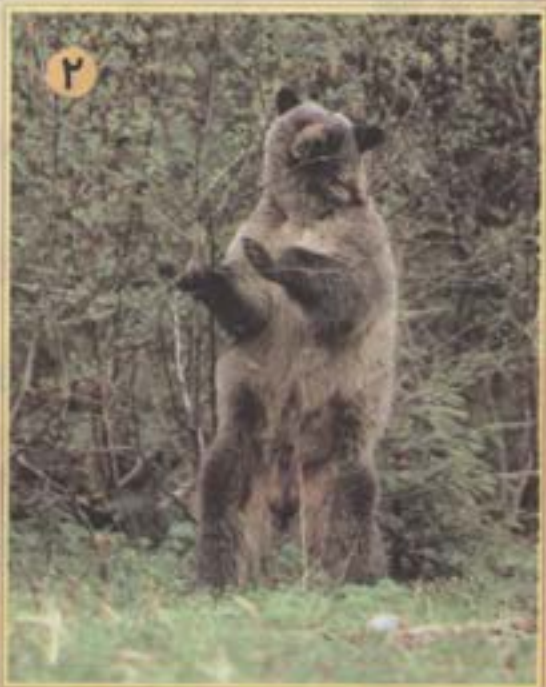
۱ | یک روز وقتی که خرس‌ها مشغول بازی در جنگل بودند، خرس غریبه‌ای را دیدند.

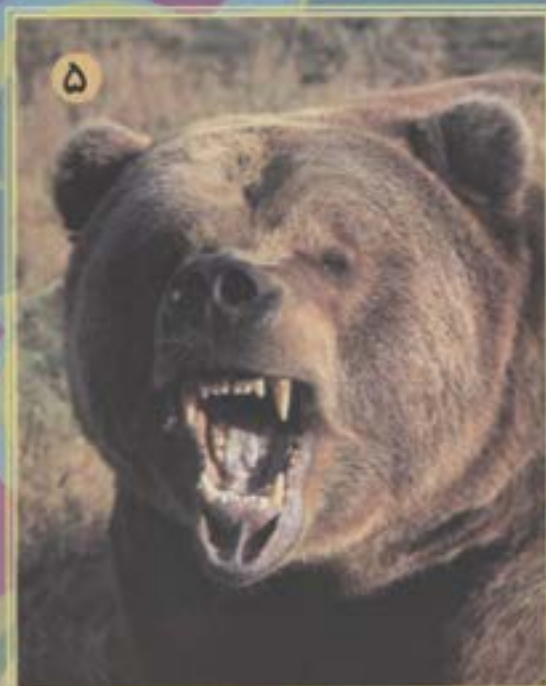


۳ | خرس‌های جنگل با هم دوست و مهربان بودند.



۲ | خرس خاکستری برای اولین بار به آنجا آمده بود و هیچ‌کس را نمی‌شناخت.





۵) خوش اخلاق و خنده‌رو بودند.  
 ۷) حالا خرس خاکستری در کنار دوستانش شاد  
 و خوش حال زندگی می‌کند.



۴) آرام و با ادب بودند.



۶) خرس خاکستری از آنها  
 خواست که با او هم دوست باشند.





## میوه

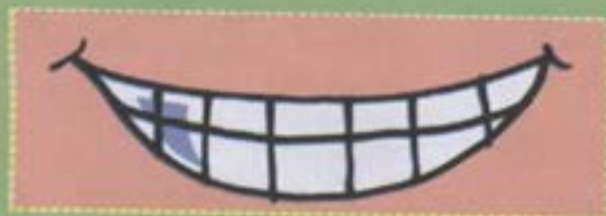
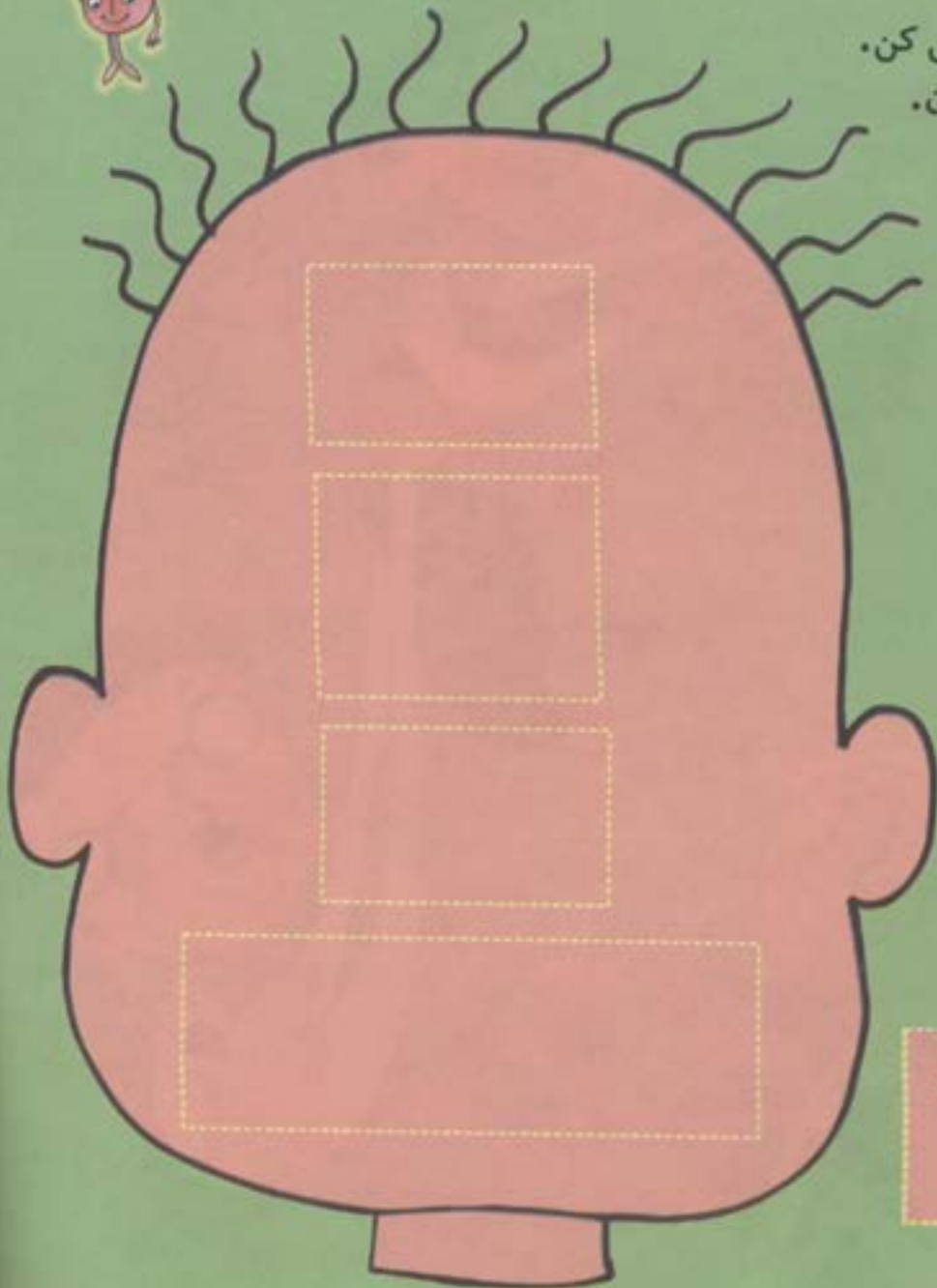


درخت، پر از انارهای سرخ و رسیده بود.  
پدرم مرا بلند کرد تا یک انار بچینم.  
مادرم گفت: «انارها مثل پوه‌های درخت هستند.»  
پدرم با دست‌هایش مرا بالا برد و گفت: «و تو مثل انار، شیرین و فوش‌مزه‌ای!»  
پدرم مثل یک درخت بزرگ است و من میوه‌ی او هستم.



# کار دستی

شکل‌ها را از روی علامت نقطه چین قیچی کن.  
آنها را سر جایشان روی صورت بچسبان.





خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
( قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور )  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،  
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضا -



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



# اون کیه که ... ؟

مصطفی رحماندوست



اون کیه که خدا جونم دوستش داره  
شخم می‌زنه زمین رو، گندم می‌کاره  
شب‌ها گاهی تا صبح زود بیداره  
آب می‌ده، آبیاره  
چه کار سختی داره  
روز درو، نه غمگینه، نه خسته  
گندم‌ها رو می‌چینه دسته دسته



